



ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و دوم، شماره‌ی ۱۰۷۷ (۴۶ الکترونیک)، پنج‌شنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۴۰۱، ۲۶ رمضان ۱۴۴۳، ۲۸ آوریل ۲۰۲۲

برای امداد محیط زیست
با شماره‌ی ۱۵۴۰
تماس بگیرید
۲
پیشنهادهای
بهاره‌ی

۱۴

به مناسبت عید سعید فطر

انتهای این داستان رؤیا ایستاده است

۳



تصویرگری: آلیسا مارگاریتا

«چشمه‌ها» منتشر کنیم. خبر خوب این که دوچرخه به قید قرعه، به سه پیشنهاد خوب ارسالی، جایزه هم می‌دهد. یادتان باشد نام، نام خانوادگی، سن، شهر و شماره‌ی تماس‌تان را هم بنویسید تا در صورت برنده‌شدن، بتوانیم با شما تماس بگیریم.

چرخ‌دنده؛ سؤال شماره‌ی ۱:

در اردیبهشت، از چه روش مناسبی برای مرور درس‌ها استفاده می‌کنید؟

آخرین مهلت ارسال پاسخ ۲۱ اردیبهشت

راه‌های ارتباط با دوچرخه:

تلفن: شماره‌ی ۰۲۱-۲۳۰۳۳۴۰۴

شنبه تا چهارشنبه از ساعت ۱۸ تا ۲۰

ای‌میل: docharkkeh@hamshahri.org

اینستاگرام: [@docharkkeh_weekly](https://www.instagram.com/docharkkeh_weekly)

تلگرام: ۰۹۳۳۴۱۴۸۹

بخش دوچرخه در سایت همشهری آنلاین:
hamshahrionline.ir/service/Children



چرخ‌دنده

● سیدسروش طباطبایی‌پور

روش نردبان، به تو یادآوری می‌کند به جای مرور کل کتاب، هر درس را به بخش‌های کوچک تقسیم کنی و سپس قدم به قدم و بدون ترس و نگرانی، از دیوار آن بالا بروی. مثلاً برای درسی مثل ادبیات فارسی روش نردبان به تو پیشنهاد می‌کند به جای این که ۱۷ درس را یک‌جا مرور کنی، کتاب را به پنج بخش تقسیم کن:

۱. واژگان انتهایی کتاب ۲. مفاهیم شعرها و متن‌ها ۳. تاریخ ادبیات ۴. آرایه‌های ادبی ۵. دستور زبان

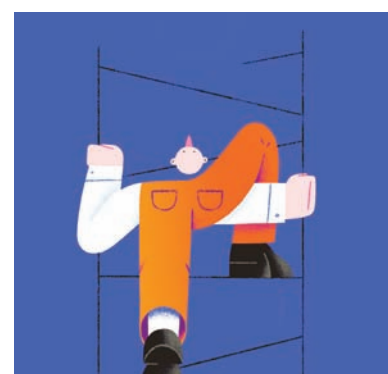
اطمینان دارم شما هم برای مرور درس‌هایتان از این روش‌های من‌درآوردی اما مفید، در چنته دارید. پیشنهادم این است دست‌به‌کار شوید و از راه‌های ارتباط با دوچرخه، روش منحصر به فرد خودتان را به ما هم بگویید. این جوری ما هم می‌توانیم روش پیشنهادی‌تان را به نام خودتان در صفحه‌ی

مرور نردبانی!

آتش‌فشان، یکی از مهم‌ترین ماه‌های دوران تحصیل است که باید حسابی برایش برنامه داشت. حالا و در این فرصت کوتاه، پیشنهادی توپ، برای برنامه‌ریزی دارم؛ برنامه‌ریزی برای مرور درس‌ها که اسمش را گذاشته‌ام روش «نردبان»!

فرض کنیم قرار است از دیوار موفقیت بالا بروید. البته باید یادآور شوم که دیوار موفقیت، تنها دیوار مجازی است که می‌توان از آن بالا رفت! بهترین پیشنهاد برای رسیدن به بالای این دیوار، داشتن نردبانی بلندبالاست؛ نردبانی هشت یا ۱۰ پله با فواصل یکسان و منطقی داشته باشد؛ جوری که تو بتوانی بدون نگرانی، پای چپت را روی پله‌ی اول و پای راست را روی پله‌ی دوم بگذاری و آهسته از آن بالا بروی. حالا تصور کن نردبان قصه‌ی ما، پله‌ی دوم تا نهم را نداشته باشد! آیا توان بالا رفتن از چنین نردبانی را خواهی داشت؟

اسم آخرین ماه سال تحصیلی را گذاشته‌ام «آتش‌فشان»؛ چون معتقدم دانش‌آموز بخت‌برگشته، در این ماه آخر برای رسیدن به موفقیت، باید اندوخته‌ی هشت‌ماه گذشته را آن‌قدر تکرار کند تا همه‌ی مطالب، چنان در ذهنش پخته و داغ شوند که دم امتحان‌های خرداد، هر چه ذهنش و مفعول و اتحاد در ذهن دارد، فوران کنند و بنشینند روی برگه‌های امتحان خرداد و آنی بشود که باید! به همین دلیل محکم، همیشه و در هر پایه، ماه



تصویرگری: آنتون کاکیدزه

برای امداد محیط زیست

با شماره‌ی ۱۵۴۰ تماس بگیرید

● خسرو موسوی



تصویرگری: الکساندر ویدال

حتماً شما هم این روزها در شبکه‌های اجتماعی تصاویر و ویدیوهایشان را دیده‌اید؛ تصاویر دل‌خراشی از یک قلاده‌ی پلنگ چهار تا پنج ساله که صبح‌شنبه، چهارم اردیبهشت‌ماه به‌صورت اتفاقی وارد خیابان ساری در قائم‌شهر شد و در میان سرگردانی و ترس از ازدحام جمعیت، به‌صورت غریزی، واکنش حمله به خود گرفت و چون هنوز مأموران دام‌پزشکی برای بیهوشی و زنده‌گیری پلنگ به محل نرسیده بودند، مأموران نیروی انتظامی برای جلوگیری از صدمه‌دیدن جمعیت ناچار شدند به آن شلیک کنند و این پلنگ کم‌شمار، کشته شد.

چند روز بعد هم در جمعه ۱۱ اردیبهشت‌ماه، یک قلاده خرس قهوه‌ای در روستای کنازق شهرستان نمین سرگردان شده بود و متأسفانه اهالی روستا با روش‌ها و رفتارهای نامناسب، پس از تعقیب و گریز و ضربه‌زدن به حیوان، با استفاده از ابزارهایی مانند تراکتور، حیوان را مهار و آسیب جدی به آن وارد کردند، به طوری که به‌خاطر شدت ضایعه‌ی نخاعی حیوان و خون‌ریزی داخلی ناشی از جراحات، متأسفانه راهی برای نجات او نبود و این خرس هم تلف شد.

اما چرا؟ آیا راه دیگری غیر از کشتن و تلف کردن این حیوانات سرگردان در شهرها یا روستاها نیست؟ اگر شما هم به محیط زیست و زندگی حیوانات و جانوران اهمیت می‌دهید، می‌توانید خودتان هم در نقش محیط‌بان ظاهر شوید و این شماره‌ی تلفن را به‌خاطر بسپارید؛ شماره‌ی ۱۵۴۰.

۱۵۴۰، سامانه‌ی ارتباط مردمی سازمان حفاظت محیط زیست است که شبانه‌روزی و بدون نیاز به حضور در ادارات حفاظت محیط زیست در سراسر کشور، می‌توانید از طریق تلفن ثابت و تلفن همراه با آن تماس بگیرید.

اما در چه مواردی باید با این سامانه تماس گرفت؟ در صورتی که حیوان وحشی یا جانوری را داخل شهر، روستا یا خانه‌ی خود دیدید، در صورت مشاهده‌ی حیوانات وحشی مصدوم، شکار غیرمجاز، خرید و فروش و قاچاق حیوانات، تخریب محیط زیست و قطع درختان جنگلی، آلودگی محیط زیست و... این سامانه منتظر گزارش‌های مردمی شما به‌عنوان محیط‌بان افتخاری است. پس برای حفظ محیط زیست خانه، شهر و کشورمان، این شماره را هرگز فراموش نکنید.

۱ تا ۶ تیر برگزار می‌شود

جشنواره‌ی تئاتر کودک و نوجوان در راه است

«امیر مشهدی عباس»، دبیر دوره‌ی بیست و هفتم جشنواره‌ی بین‌المللی تئاتر کودک و نوجوان همدان، ضمن عذرخواهی از تعویق‌های پیش‌آمده، از برگزاری این رویداد در تیرماه امسال خبر داد.

مشهدی‌عباس درباره‌ی دلایل به‌تعویق افتادن این رویداد گفت: «در ابتدا قصد داشتیم جشنواره را در اسفند برگزار کنیم، اما متأسفانه به‌دلیل شیوع مجدد بیماری کرونا، تصمیم گرفته شد که برگزاری جشنواره به نیمه‌ی دوم اردیبهشت‌ماه موکول شود.»

او می‌گوید از آن‌جا که بخشی از شرکت‌کنندگان دانش‌آموز هستند و امتحانات آن‌ها در پایان اردیبهشت آغاز می‌شود، تصمیم گرفته شد که این رویداد در نزدیک‌ترین زمان ممکن یعنی تیرماه برگزار شود.

مدرک دکترای درس بخواند. مادر الیوت می‌گوید: «الیوت برای دوره‌ی دکترای خود، معافیت شهریه یا کمک مالی دریافت نکرده، بنابراین دوستان و خانواده در حال جمع‌آوری پول برای پرداخت شهریه‌ی او هستند.»

الیوت تانر امیدوار است پس از پنج تا شش سال این دوره را به پایان برساند و روزی برگردد و به‌عنوان استاد فیزیک، اشتیاق خود درباره‌ی فیزیک را با دانشجویانش به اشتراک بگذارد.

مادر الیوت می‌گوید: «پسر من از سه‌سالگی خواندن و انجام تمرینات ریاضی را آغاز کرد. الیوت پس از چند سال تحصیل در خانه و گذراندن دوره‌ی دبیرستان در مدت دو سال، از ۹ سالگی وارد کالج دانشگاه مینه‌سوتا شد.

خیلی‌ها وقتی داستان زندگی الیوت را می‌شنوند، می‌گویند او کودکی نکرده و خیلی زود بزرگ شده، اما واقعیت این است که الیوت خیلی بچه‌است و تنها تفاوتش با هم‌سن‌هایش این است که در ساختمان دیگری غیر از مدرسه تحصیل می‌کند.»

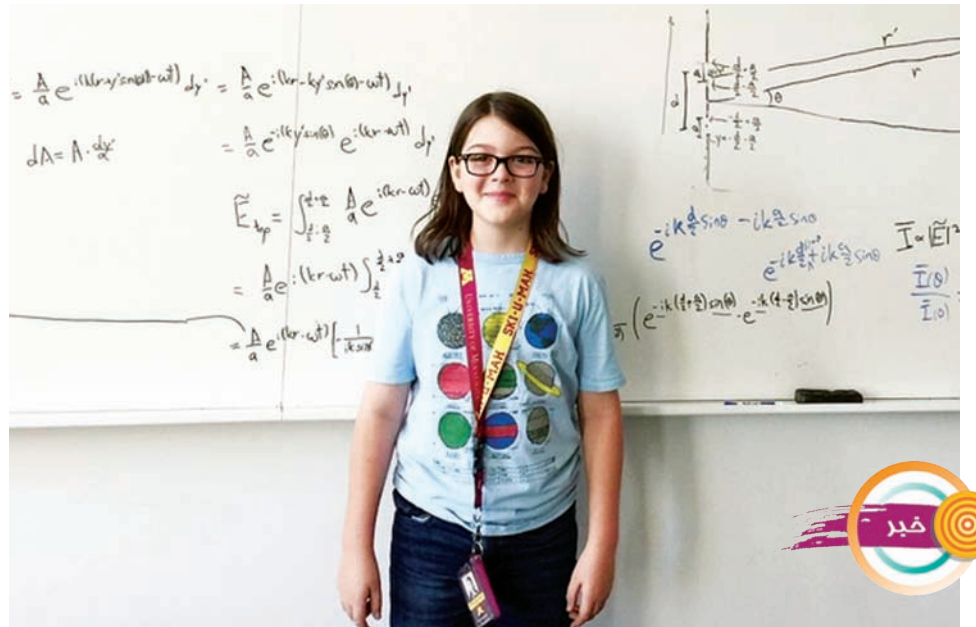
داستان زندگی الیوت، خیلی شبیه به سریال کمدی «شلدون جوان» است، با این تفاوت که الیوت در زندگی واقعی است و قرار است دکترای واقعی بگیرد!

الیوت، دانشجوی ۱۳ ساله!

● مهرزاد مهاجر

دانشگاه! الیوت در ماه آینده مدرک کارشناسی خود را دریافت می‌کند و بنا دارد از پاییز امسال در رشته‌ی فیزیک ذرات بنیادی (فیزیک نظری انرژی‌های بالا) برای مینه‌سوتا در آمریکا دریافت می‌کند!

در حالی که ما در این روزها در کش و قوس حضوری شدن مدارس و مشکلات آن هستیم، «الیوت تانر»، نوجوان ۱۳ ساله‌ی آمریکایی به‌زودی مدرک کارشناسی فیزیک خود را از دانشگاه



همشهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:
دو چرخه، استان‌ها، محله
نشانی: تهران، خیابان ولی‌عصر
نرسیده به پارک‌وی، کوچه‌ی تورج
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری
(طبقه‌ی چهارم، دو چرخه)
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

صندوق پستی دو چرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۴۰۱

نمابر: ۲۳۰۲۳۴۸۴

ای‌میل: docharkkeh@hamshahri.org

دو چرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh_weekly

hamshahronline.ir/service/Children

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر) و نیلوفر نیک‌بنیاد

آئلیه: علی مولوی (مدیر هنری) با سپاس از بخش‌های گوناگون روزنامه‌ی همشهری



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری
ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و دوم
شماره‌ی ۱۰۷۷ (۴۶ الکترونیک)
پنج‌شنبه، ۸ اردیبهشت ۱۴۰۱
صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

متفاوت است. در هر فصل آن شادی حضور داشته و پایانش نیز به شادی بزرگی ختم می‌شود. چه کسی است که نخواهد چنین داستانی را بخواند و چه کسی است که نخواهد خود نیز در این داستان زندگی کند و یکی از شخصیت‌های آن باشد؟

در خیالم، نسیمی که همین حالا از پنجره وارد اتاق می‌شود، دست‌های رؤیا است. انگار که صفحه‌های این کتاب را ورق می‌زند تا داستان خوانده شود. فردا سحر، فصل تازه‌ای را شروع خواهد کرد و به‌زودی کتاب را به پایان می‌رساند. انتهای این داستان رؤیا ایستاده است تا دستم را بگیرد و به دعایی اجابت شده برساند.

نسیم با خودش عطر درخت آورده است. درخت مرا به یاد خودم می‌اندازد. از این که بی‌هوا با خودم روبه‌رو می‌شوم شادی کوچکی در قلمم می‌دود. سر برمی‌گردانم. درخت دارد برایم دست تکان می‌دهد. انگار او هم خوش حال است.

شادی بزرگی که در پایان رمضان برایمان قرار داده‌ای انگار در جهان اطراف من پخش شده است. انگار تمام خلقت می‌دانند فرصت لمس شادی بزرگ دیگری در راه است. ته قلمم از شوق خالی می‌شود. انگار تمام جهان رو به سوی شادی می‌رود و من نیز در این جمعیت عظیم قرار گرفته‌ام. من قطره‌ای هستم که در دل رودخانه‌ای پر جنب‌وجوش، همراه با قطره‌های دیگر، به سوی دریا می‌روم. از شوق سر از پا نمی‌شناسم. من نیز به دریا خواهم پیوست. من نیز دریا می‌شوم و در آغوش شادی بزرگ رها خواهم شد.



به مناسبت عید سعید فطر

انتهای این داستان رؤیا ایستاده است

● یاسمن رضائیان

اما من به تک‌تک روزهایی که گذشت هم فکر می‌کنم. آن‌ها نیز قلب مرا آرام کرده بودند. تمام روزهای رمضان روایت گر همان شادی بی‌صدایی بودند که گاهی حتی متوجه حضورش نمی‌شویم. من در تمام روزهای این ماه شاد بوده‌ام. پس این داستان، داستانی

می‌کند. این روزها همه از شادی بزرگی که در راه است حرف می‌زنند. انگار که خدا در این یک ماه، داستانی والا را روایت کرده و حالا با این پایان‌بندی باشکوه، آن را تمام می‌کند. این داستان از آن داستان‌هایی است که پایانش را همه دوست داریم.

سهم دارند. از آن‌هایی که هر چه قدر هم غم داشته باشی با خودت بگویی: «حداقل حالا وقت شادی است». گاهی به شادی بزرگی فکر می‌کنم که مانند یک رؤیا، خواب شبانه را از چشم‌های آدم‌ها دور می‌کند و جهان در شوق آن شادی تا دور دست‌های خیال سفر

چند سال پیش در کتابی خوانده بودم غم‌ها، بی‌صدایند و شادی‌ها پرسروصدا. نویسنده می‌گفت تو داری به روزانه‌هایت می‌رسی که غم‌ها یک‌دفعه از راه می‌رسند. آن زمان به این حرف فکر کرده بودم و از خودم پرسیدم، آیا درست است؟ جوابی برای سؤال نداشتم، اما این حرف همیشه گوشه‌ای از ذهنم ماند. این روزها به همان جمله‌ی کتاب سال‌های پیش برگشته‌ام. آیا شادی‌ها، همیشه با سروصدا از راه می‌رسند؟ حالا می‌دانم که آن‌ها گاهی بی‌صداتر از هر غم عمیقی کنارم حضور دارند. آن قدر بی‌صدا که متوجه حضورشان نمی‌شوم. همیشه از خودم پرسیده‌ام شادی چیست؟ آیا شادی این است که بتوانی بی‌دغدغه بخندم؟ این است که به رؤیاها هم برسیم؟ این است که قشنگ‌ترین‌هایی را که دوست دارم داشته باشم؟ البته که شادی می‌تواند این چنین تعبیر شود، اما به نظر تعبیر ساده‌تری هم دارد. شادی این است که قلمم آرام باشد. مهم نیست این آرامش از کجا می‌آید. از یک اتفاق هیجان‌انگیز؟ از یک تجربه‌ی دل‌چسب؟ یا حتی از یک غم؟ بله، گاهی پس از غم، آرامشی عجیب سراغ آدم می‌آید. آرامشی که شاید ابتدا با رکود، اشتباه گرفته شود اما در نهایت درمی‌یابم آرامشی واقعی است. پس شادی برای من آرامش است.

این روزها در آستانه‌ی یک شادی بزرگ قرار گرفته‌ایم. این شادی، از آن‌هایی است که با شور و صدا از راه می‌رسد. گاهی با خودم فکر می‌کنم دنیا چه قدر به شادی‌های بزرگی نیاز دارد که پرشور و صدا از راه می‌رسند. از آن شادی‌هایی که آدم‌های بسیاری در آن

چه نرگس‌ها که روی تو را ندیدند

حس نوازش دستی روی گل‌برگ‌هایم و بعد باز شدن پنجره... سرم را بالا می‌آورم. نور خورشید نوازشم می‌کند و باد بازیگوش گل‌برگ‌هایم را می‌رقصاند، ولی دلم گریه می‌خواهد. کاش من هم می‌توانستم مثل آدم‌ها دل‌تنگی‌ام را با گریه بیارم.

دلم برای آقای مهربانی که همه‌ی دنیا گل‌های نرگس را با او می‌شناسند، تنگ است. سخت است انتظار، سخت است دوری از یار عالم، آقایم، امیدم و امامم. گلابه‌ام از دوری و دیری است. آقای من، راستی می‌دانی عمر گل‌ها کوتاه است و چه نرگس‌هایی روی تو را ندیدند و پژمردند؟ راضی نشو که من هم...

دیروز خانمی مهربان یک‌دسته نرگس را از کودکی گل‌فروش خرید. توی راه، مدام نرگس‌ها را می‌بویید و می‌بوسید و زیر لب می‌گفت: «اللَّهُمَّ عَجِّلْ لِي الْفَرَجَ» من هم زیر لب حرف او را تکرار می‌کردم، اگر چه او صدایم را نمی‌شنید. آقا جان، هر نرگسی که می‌شکفت به عشق شماست. بوی خوشش از شماست، نگاه نگران‌ش هم به سمت شماست. می‌شود این جمعه ساقه‌ی خمیده‌ی نرگس‌ها با دست‌های مهربان شما صاف شود؟ می‌شود؟ می‌شود؟ این جمعه نرگس‌ها فرش قدم‌های شما شوند؟ می‌شود؟ محدثه ساویسی، ۱۵ ساله از دزفول

آدمی که با قلبش پرواز می‌کند

● اوکته‌ای فراغی

می‌تواند پی‌درپی زنده نشود بدون آن که بمیرد. تصور عجیبی است چنین خیالی. در دنیای واقعی چیزی شبیه به آن اتفاق نمی‌افتد. اما این جا، پشت چشم‌های بسته‌ام و در عالم خیال، هر اتفاقی می‌تواند بیفتد. بعد از خودم پرسیدم: «اگر قلب پی‌درپی متولد شود چه اتفاقی می‌افتد؟ وقتی امیدهای بسیار در قلمم جمع شوند چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا آدمی می‌شوم با امیدی که تمام نمی‌شود؟ آیا آدمی می‌شوم که هربار که امیدی از دست می‌دهد امیدی دیگر دارد؟» ماشین روی دست‌انداز افتاد و انگار لحظه‌ای از زمین جدا شد. از خودم پرسیدم: «یا آدمی می‌شوم که با قلبش می‌تواند پرواز کند؟»

چشم‌هایم را باز کردم. اتوبوس در ایستگاه ایستاد و آدم‌های جدیدی سوار شدند. آدم‌ها، بله، همین است. اگر قلبی امیدهای بسیار داشته باشد رسالت بزرگی بر دوش خواهد داشت. او باید به آدم‌های دیگر امید ببخشد و آن‌ها را از اندوه بیرون بیاورد.

یک‌بار دیگر اتوبوس در دست‌انداز افتاد. خنده‌ام گرفت و با خودم گفتم: «البته قلبی که به قلب‌های دیگر امید می‌بخشد، آن قدر سبک‌بال می‌شود که می‌تواند پرواز کند.»

تکان‌های اتوبوس مرا به خواب دعوت می‌کرد. چشم‌هایم را بستم و به قلمم فکر کردم. می‌دانستم بارها و بارها شکسته است. حتی گاهی این شکستن آن قدر عمیق بوده که شاید بتوانم بگویم قلمم مرده بود. اما امید همیشه به‌موقع از راه رسیده بود. قلمم را به زندگی دعوت کرده و او را از نو زنده کرده بود. گاهی نیز قلب پی‌درپی متولد می‌شود. امید گاهی بی‌وقفه از راه می‌رسد، امیدی از پس امیدی دیگر. نوری از پس نوری دیگر. و این چنین قلب

آیا قلب فقط یک‌بار متولد می‌شود و فقط یک‌بار می‌میرد؟ در مسیر بوم و داشتم به جهانی فکر می‌کردم که بهار آن را از نو زنده کرده بود. داشتم با خودم فکر می‌کردم این حقیقتاً اعجاب‌انگیز است که درخت‌ها هر سال دوباره زنده و سبز می‌شوند. در اردیبهشت‌ماه، درخت‌ها دیگر آن قدر سبز شده‌اند که شاید یادمان برود روز‌هایی هم خشک و تکیده بوده‌اند. بعد از خودم پرسیدم: «آیا قلب فقط یک‌بار متولد می‌شود و فقط یک‌بار می‌میرد؟»



این هفته در کوله‌ی آپاراتچی

پیشنهاد بهاری

● علی مولوی

 پیشنهاد
آپاراتچی


هر چند که این روزها مدرسه‌ها حضوری شده و دیگر به خاطر کرونا در خانه نیستیم، اما نمی‌شود که در این روزهای زیبا و خوش بوی بهاری، فیلم و انیمیشن نبینیم! آپاراتچی برای این هفته هم به سراغ سایت‌های پخش آنلاین مثل «فیلیمو» و «نماوا»، «فیلم‌نت» و... رفته و دو پیشنهاد تماشایی برایتان آماده کرده است. اگر آن‌ها را تماشا کردید، می‌توانید از همین حالا هم آماده باشید که در شماره‌های آینده، گفت‌وگوهای ویژه‌ای را درباره‌ی آن‌ها در صفحه‌ی شهر فرنگ بخوانید.

مواجهه با هیولای درون!



است که با پدر و مادرش در شهر تورنتو زندگی می‌کند و در تمام درس‌های مدرسه شاگرد اول است. او تمام تلاشش را می‌کند که همیشه با بهترین بودن در مدرسه، خانه و

۱۳ ساله‌ی چینی متفاوت است! او می‌خواهد هیولای درون خود را حفظ کند و دوست ندارد آن را از دست بدهد.

میلین یا می، دختر با اعتماد به نفس

شاید خیلی از نوجوان‌ها نگران حفظ کودک درون خود هستند و نمی‌خواهند با ورود به بزرگسالی، کودک درون خود را فراموش کنند؛ اما این جریان برای **میلین لی**، دختر

معبد خانوادگی‌شان، مادر مهربان اما سخت‌گیرش را راضی نگه دارد... تا این‌که به رازی عجیب در خانواده پی می‌برد. او متوجه می‌شود که یکی از اجدادش در سال‌های بسیار دور، زمانی که همه‌ی مردان روستایشان در چین به جنگ می‌رفته‌اند از خداوند می‌خواهد که قدرت یک پاندای قرمز را به او بدهد تا در برابر دشمنان و راهزنان از مردمش دفاع کند. این قدرت از او به تمام دختران نسل‌های بعدش هم منتقل می‌شود و حالا به میلین رسیده است. مادر، مادر بزرگ و خاله‌های میلین تلاش می‌کنند تا با مراسمی قدیمی هیولای درون میلین را از او جدا کنند، اما میلین به انجام این کار مطمئن نیست...



دومی شی، انیماتور ۳۳ ساله‌ی چینی ساخت این انیمیشن را بر عهده داشته است که سال ۲۰۱۹ میلادی با انیمیشن کوتاه **بانو**، جایزه‌ی اسکار بهترین انیمیشن کوتاه را از آن خود کرده بود. انیمیشن **قرمز شدن**، از اسفندماه سال گذشته در بسیاری از کشورها به صورت اینترنتی اکران شده و در ایران هم سایت‌های **فیلیمو**، **نماوا** و **فیلم‌نت**، دوبله‌ی اختصاصی این انیمیشن جذاب و تماشایی را در اختیار کاربران خود گذاشته‌اند.

کمک برای بازگشت شاهزاده

این است که تا حالا این قصه را در کتاب‌ها نخوانده‌اید و برای این انیمیشن نوشته شده است. دوست‌داشتنی من هم از همین سبک داستان‌ها با کمی چاشنی هیجان و ماجراجویی و البته شوخی است و تفاوت آن با دیگر داستان‌های پریان

گذاشته است. اگر به داستان‌های پریان مثل سیندرلا، سفیدبرفی و هفت کوتوله، دیو و دلبر و... علاقه دارید، هیولای

منشی آب زیر کاه و بدجنس پادشاه تصاحب می‌شود و پس از ماجراهایی، شاهزاده باربارا از قصر فرار می‌کند و به اعماق جنگل پناه می‌برد.

او در این میان با **بوگی** چموش و دوستش **خرگوش شرور** آشنا می‌شود. دخالت‌های باربارا، زندگی معمولی این دورا کاملاً به هم می‌ریزد، اما بوگی تمام تلاشش را می‌کند که به شاهزاده باربارا کمک کند و پادشاهی را نجات دهد.

انیمیشن **هیولای دوست‌داشتنی من**، ساخته‌ی مشترک **ویکتور گلوخوشین** و **ماکسیم ولکوف** و محصول سال ۲۰۲۱ کشور روسیه است.

از هفته‌ی پایانی فروردین ماه، انیمیشن **هیولای دوست‌داشتنی من** در بسیاری از کشورها اکران شده و در ایران هم سایت **فیلیمو**، دوبله‌ی اختصاصی این انیمیشن متفاوت و تماشایی را در اختیار کاربران خود



بسیاری از پدرها و مادرها هستند که نمی‌خواهند یا نمی‌توانند بپذیرند فرزندان نوجوانشان بزرگ شده‌اند و دیگر بچه نیستند. این ماجرا حتی شامل پادشاه‌ها هم می‌شود! پادشاه هم نمی‌تواند این واقعیت را باور کند که فرزند محبوبش، **شاهزاده باربارا** بزرگ شده است. او هنوز هم سعی می‌کند تا از شاهزاده خانم مواظبت کند، ولی باربارا ۱۶ ساله در مهمانی جشن تولد خود، اوقات تلخی می‌کند. هنگامی که همه حواسشان پرت است، تخت سلطنتی به دست **ویسل**،



رهایی

● معصومه معصوم‌زاده

بر خلاف قصه‌های تلخ

بر خلاف غصه‌ها

بچرخ

بی خیال هر چه سد و بند

باز هم بخند

باز هم رها

رها

رها بچرخ

بعد از آن ببین

میخ‌کوب می‌شود زمان

چرخ می‌زنند

دور تو زمین و آسمان

روزنو

● مریم زرنشان

پنجره تا باز شد

شاخه‌ی شیرین توت

توی اتاقم دوید

چشم من از دور دست

چند عدد سار چید

موج نگاهم به نوک کوه رفت

بر لبه‌ی پنجره

بلبلی آمد نشست

صبح و نسیم خنک

پرده‌ها

در سکوت

مثل من

گوش سپرده به صدای فلوت...



تصویرگری: آنجلو لاکا



درباره‌ی کتاب «چارلی و مادر بزرگ‌ها»

چارلی و جورجی منتظر شما هستند!

● بهار کاشی

چارلی و جورجی بیایید، چون آن‌ها در مخمسه‌ی بدی افتاده‌اند و به همراهی شما سخت نیاز دارند!

چارلی و مادر بزرگ‌ها

نویسنده: کیتی تاوُل

مترجم: الهه مرادی و میلاد بابائزاد

ناشر: انتشارات پیدایش (۲۲۵۴۵۹۳)

قیمت: ۶۳ هزار تومان



جمع نکنید ممکن است در خانه‌ی مادر بزرگ گم شوید، چون این خانه با همه‌ی خانه‌ها فرق دارد. راه پله‌ها و اتاق‌های آن مرتب جا عوض می‌کنند تا بتوانند شما را فریب بدهند.

یادتان باشد به آن چه در این خانه می‌بینید نباید اعتماد کنید و گرنه اتفاق عجیبی برایتان می‌افتد. در این خانه از اتفاق‌های خوشایند خبری نیست و هراتفاق شیرین، تنها ظاهری است تا واقعیتی هولناک را ببوشاند.

فضاسازی این داستان منحصر به فرد است و در هیچ داستان دیگری آن را نمی‌بینید. عناصری که در این داستان به کار رفته‌اند جدید و البته عجیب‌اند. آیا شما داستان دیگری را سراغ دارید که در آن یک «درخت برداشت» وجود داشته باشد؟ درختی که به جای آب و خاک، از رُیاها و بچه‌ها تغذیه می‌کند و در واقع، رُیاها و آرزوهای آن‌ها را می‌دزد.

اگر آن قدر شجاع هستید که از گم شدن نترسید، اگر جرئت دارید چهره‌هایی عجیب را ببینید و با واقعیتی هولناک روبه‌رو شوید، اگر تا پیدا کردن راه حل از پا نمی‌نشینید و به جست‌وجو ادامه می‌دهید، اگر این توانایی را دارید که بارها و بارها از ناامیدی برخیزید و دوباره ادامه بدهید و اگر یک نوجوان رُیاپرداز هستید که رُیاها را با تمام وجود دنبال می‌کند و از آن‌ها دست نمی‌کشد، به داستان

چارلی، نشانه‌های وقوع یک اتفاق وحشتناک را با تمام وجودش حس می‌کرد. می‌دانست به زودی او و جورجی هم به روستایی که اصلاً معلوم نیست کجاست فرستاده می‌شوند تا مادر بزرگ نداشته‌شان را ملاقات کنند.

اما چیزی که چارلی را حسابی می‌ترساند رفتن به یک روستای دور دست نبود. مسئله این بود بچه‌هایی که به دیدار مادر بزرگ‌ها می‌رفتند دیگر بر نمی‌گشتند و هیچ‌کس حتی خانواده‌هایشان نگران‌شان نمی‌شدند و سراغشان را نمی‌گرفتند.

ترس، پشت در نشسته بود و بالاخره در خانه را کوبید. یک روز صبح، مادر با خوشحالی عجیبی که چارلی تا به حال ندیده بود، به بچه‌ها رو کرد و گفت: «خوشحال باشید، چون از طرف مادر بزرگ‌تان یک نامه برایتان آمده و دعوت شده‌اید که به خانه‌ی او بروید.»

این آغاز ماجراجویی بود. هر چند چارلی، برعکس جورجی، اصلاً از ماجراجویی خوشحال نمی‌شد اما حداقل می‌توانست به خانه‌ی مادر بزرگ نداشته‌اش برود و ببیند چه اتفاقاتی دارد می‌افتد.

اگر شما هم مانند جورجی قلبتان برای ماجراجویی می‌تپد یا اگر مانند چارلی ماجراجویی را دوست ندارید اما می‌خواهید از یک اتفاق عجیب سر در بیاورید، برای خواندن این داستان آماده شوید. در هر فصل از این کتاب با اتفاقات و مکان‌های متفاوتی روبه‌رو می‌شوید. حتی اگر حواستان را

قرار است اتفاق وحشتناکی بیفتد، اما هیچ‌کس جز «چارلی» متوجه آن نیست. چارلی حتی چندباری سعی کرد به «جورجی» خواهر کوچک‌ترش، هشدار بدهد، اما به نظر جورجی و به نظر مادر، همه چیز طبیعی بود.

ماجرا این بود که چند ماهی می‌شد بچه‌ها یکی یکی ناپدید می‌شدند. آن‌ها به دیدار «مادر بزرگ‌ها» می‌رفتند. مادر بزرگ‌هایی که چارلی می‌دانست یک دفعه سروکله‌شان پیدا شده، چون خیلی از آن بچه‌ها را می‌شناخت و هیچ وقت ندیده بود آن‌ها به دیدار مادر بزرگی بروند که در روستایی دور زندگی می‌کرد.



تصویرگری: کیتی تاوُل

غاز بی دندون!

● سید سروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین‌روپایی، احمد پسته، فرزاد کرگدن، یاور نردبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در این روزها در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



چهارشنبه، هفتم فروردین

تا دلت بخواد، صداهای عجیب و غریب از توی کلاس‌ها و پشت درهای بسته می‌آمد. سرایدار مدرسه که عوض شده بود. ما را تا دم دفتر همراهی کرد. مدیر مدرسه هم عوض شده بود. اما ناظم، همان ناظم بود؛ با همان اخم و همان ابروهای پرپشت. هیچ‌کدامان را نمی‌شناخت، فقط وقتی فهمید به مناسبت روز معلم، سراغ آقای بابایی آمده‌ایم، باز زور لبخندی زد و گفت: «به حق چیزهای نشنیده». نمی‌دانم؛ شاید حسودی‌اش شده بود که چرا بعد از ۹ سال، کسی سراغ او نیامده.

وقتی زنگ خورد، با فاصله‌ی چند متری، روبه‌روی در کلاسش بودیم. در که باز شد، کسی از کلاس خارج نشد. یعنی از همه‌ی کلاس‌ها، بچه‌ها عین فر، در می‌رفتند، اما کلاس آقای بابایی، درست مثل همان روزها، آن قدر جذاب بود که بچه‌های کلاس اولی هم حاضر نبودند رهايش کنند. وقتی در کلاس باز شد، آخرین نفری بود که از کلاس بیرون آمد. به خط، جلوی در ریف شده بودیم. بعد از چند قدم فاصله گرفتن از در کلاس، از پشت عینکش، نگاهی به ما کرد و یک‌هو گل از گلش شکفت و گفت: «وای... گروه خل و چل‌ها... تو یآوری... نه؟» یاور از ذوق، همه‌ی پروتکل‌های بهداشتی را فراموش کرد و با ماسک، پرید بغلش. متین را هم شناخت.

نگران بودم؛ نکند مرا نشناسد. وقتی در آغوشم گرفت، لحظه‌ای مکث کرد و در گوشم گفت: «اردلان! هنوز غارت رو دارم، با همون دندون هاش...»

بودم مار بکشم و شیروانی خانه! ولی با زور مامان، مشغول کشیدن نقاشی شدم. یاد می‌آید آن روزها، تازه از سفر شمال آمده بودیم و چند تا غاز، مرداب انزلی را روی سرشان گذاشته بودند. سوژه‌ام یکی از همان غازها شد، ولی نمی‌دانم چرا علاوه بر نوک، برای جناب غاز، دندان‌های ردیف و مرتبی هم کشیدم. هرچه قدر هم که بزرگ‌ترها می‌گفتند که غاز دندان ندارد، زیر بار نمی‌رفتم و می‌گفتم خودم دندان‌هایش را دیدم!

بچه‌ها آقای بابایی را خیلی دوست داشتند و روی میزش، پر از هدیه‌ی روز معلم شده بود. از عطر و ادکلن گرفته تا کتاب و دفتر! آخرین نفری بودم که غازم را بردم. بین آن‌ها هدیه‌ی رنگارنگ، غازم خیلی ریزه‌میزه و کوچک بود. نگران بودم نکند غازم را تحویل نگیرد. تا لحظه‌های آخر تصمیم داشتم غازم را بیرانم و قیدش را بزنم، اما رفتم؛ آهسته به طرف میز آقای بابایی رفتم. وقتی نقاشی‌ام را گرفتم، خندید و دندان‌هایش را مثل غاز، نشانم داد و گفت: «چه خوشگل کشیدی اردلان؛ ممان!»

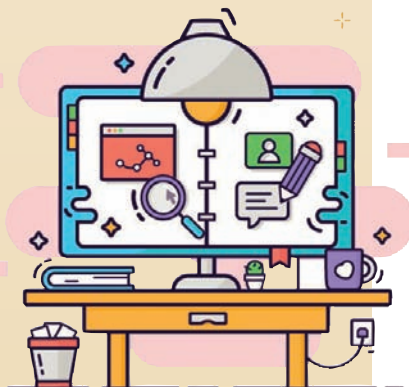
شنیده بودیم بعد از ۹ سال، هنوز مدرسه‌اش را تغییر نداده. یاور به شکلی ناشناس، زنگ زده بود و آمارش را درآورده بود. تا ساعت ۱۲، کلاس داشت و ما هم چهارشنبه‌ها، دو زنگ زودتر تعطیل می‌شدیم. قرارمان دم در دبستان بود. من از ذوقم زودتر رسیده بودم. یاور با دسته‌ی گل آمده بود و متین، با جعبه‌ی شیرینی. وقتی وارد راهروی مدرسه شدیم، قلب من که تپ‌تپ می‌زد. هنوز زنگ تفریح نخورده بود و راهروها خلوت بود. اما

دفترم، آن قدر ذوق دارم که نمی‌توانم آداب نوشتن را رعایت کنم. وای... آقای بابایی... عشقم... عسل... معلم کلاس اولم مرا شناخت؛ باورم نمی‌شود! یادش به خیر، هنوز بعد از گذشت این همه سال، بخشی از خاطره‌های کلاس‌های پر از مسابقه و جذابش را به خاطر دارم. کلاسی پر از رنگ و آب، پلی‌کی‌هایی پر از شکل، ادا‌های بامزه‌اش موقع درس، خنده‌های فراوانش موقع بازی‌های گروهی...

بعد از دو هفته هماهنگی با بچه‌های گروه، قرار گذاشتیم به دیدنش برویم؛ همین امروز، هفت اردیبهشت. آقای بابایی، غیر از فرزند، معلم کلاس اول همه‌ی ما بود، اما فرزند هم آمد. توی مسیر، با ما شرط بست که هیچ‌کدامان را نمی‌شناسد؛ البته اگر هم نمی‌شناخت حق داشت، یاور کلاس اولی کجا و یاور با یک من، ریش و سیل کجا؟ من ریزه‌میزه و فنج آن روزها کجا و من دماغ، با آن همه گک و مک کجا؟

یاور و متین که با فرزند هم عقیده بودند؛ اما من امیدوار بودم که لااقل وقتی کلی نشانی می‌دهیم، ما را یادش بیاید. روز معلم آن سال‌ها، دلم می‌خواست حتماً به آقای بابایی هدیه‌ای بدهم. به مامان، پیشنهادهایی هم داده بودم، اما مامان زیر بار نمی‌رفت؛ از پیشنهادهای بچگانه‌ای مثل موتور و شلوار کشی گرفته تا ساعت و کفش. مامان گفته بود برایش نقاشی بکشم؛ اما نقاشی‌ام افتضاح بود. فقط بلد

این روزها بچه‌ها زبان روزه، حسایی قات زده‌اند. از طرفی ساعت خواب و بی‌خوابی شان به هم خورده، خورد و خوراکشان بالا و پایین شده و از طرفی هم بعد از دوسال، خوردن و خوابیدن، حالا باید صبح زود، بدو بدو مدرسه بیایند و ساعت‌ها



اردیبهشت کش دار!

هم که نگو، هر کجا که دستمان می‌رسید و جایی خالی می‌دیدیم، تکالیف و جزوه‌ها را روی آن می‌نوشتیم و تصویرش را برای معلم مجازی می‌فرستادیم؛ اما حالا معلم مجازی، تبدیل به معلمی حقیقی شده و دفترهای پرپر را، یک‌جا و مرتب می‌خواهد!

خدا! به حق این ماه عزیز، یا امتحان‌های خرداد را مثل گذشته، از حالت حقیقی به شکل مجازی تبدیل کن، یا اردیبهشت عزیز را آن قدر بکشان تا با شرایط موجود، بیش‌تر عادت کنیم، یا خرداد را آن قدر کوتاه کن که زودتر همه‌چیز تمام شود و از شر این سال تحصیلی چندان سوز، راحت شویم؛ آمین!

حتی به قول متین، ترندهای شرکت در آزمون‌های حضوری را هم فراموش کرده‌ایم؛ اول اسممان را بالای صفحه می‌نوشتیم یا آخر؟ از سؤال یک شروع می‌کردیم یا سؤال آخر؟ با قلمز، جواب سؤال‌ها را می‌نوشتیم یا آبی؟...

همین امروز، سر کلاس ریاضی، یک آزمونک کلاسی برگزار شد. دفترم! باورت نمی‌شود؛ تا صدای قدم‌های آقای ولی‌نژاد، معلم ریاضی‌مان به گوشم نزدیک می‌شد، ناخودآگاه، قلبم یا تپ‌تپ، به صدا می‌افتاد یا یک‌هو، نفسم بالا نمی‌آمد و از صدا می‌افتاد. دفترهای نصفه‌نیمه‌ی روزهای مجازی را

روی همان میز و نیمکت‌های سفت دو سال پیش بنشینند.

تا این جای کار، خب! حششان است؛ دانش‌آموز هم باید خاک صحنه که نه، خاک تخته بخورد تا بزرگ شود؛ اما نگرانی بزرگ‌تر، شرکت در امتحان‌های حضوری است.

بعد از دو سال چرخ‌زدن در آزمون‌های مجازی و دریافت الهام، از چپ و راست و بالا و پایین، حالا یک‌هو همه‌ی کمک‌های معنوی قطع خواهد شد و روزهای خوش سرمستی، به پایان خواهد رسید و در هر امتحان، باید نان عرق خودمان را بخوریم و دستمان را روی زانوی خودمان بگذاریم!





گرداب خاطره

نمی دانم دل تنگی از کجا شروع می شود، اما یک هو وسط روز، بین کارهای روزمره، یقینات را می گیرد. اصلاً نمی فهمی چی شده، از کجا فکرش آمده توی مغز لعنتی ات، ولی بدجوری تو را از پا در می آورد. کلی با خودت کلنجار می روی و دلیل و منطق می آوری، اما دل که این چیزها سرش نمی شود. مثل گردابی تو را فرو می برد در اعماق خاطره ها. اولین خاطره ها. بعد همه اش مثل یک فیلم از جلوی چشم هایت می گذرد. بغض سنگینی گلویت را می گیرد. اشک در چشم هایت حلقه می زند، چشم هایت را می بندی و اشک آرام سرازیر می شود.

نازنین پیغان، ۱۷ ساله از تهران

روبات نباشید

حالا دیگر مدرسه ها حضوری شده اند و خستگی رفت و آمد هم باری بر دوش ما شده است. خوبی های مدرسه ی حضوری زیاد است، اما درس و مشق زیاد، همه را خسته کرده است. روزهای تکراری پشت هم ساخته می شود و حرف های تکراری از دیگران می شنوی. نمی دانی در این دنیا یک روبات هستی که برای درس خواندن تنظیم شده یا یک انسان برای زندگی کردن. همیشه تعادل، مهم ترین نقش را در زندگی همه داشته است. نوجوانان عزیز دوچرخه ای، مثل یک روبات خودتان را در یک صفحه ی از قبل برنامه ریزی شده غرق نکنید. خودتان را بیابید، خودتان را بشناسید، آینده تان را ببینید، به زندگی تان رنگ ببخشید... وقتی این کارها را انجام دهید، دلیلی برای زندگی پیدا می کنید و آن وقت می دانید چه طور به زندگی تحصیلی تان هم برسید.

زینب مهدوی
۱۶ ساله از تهران

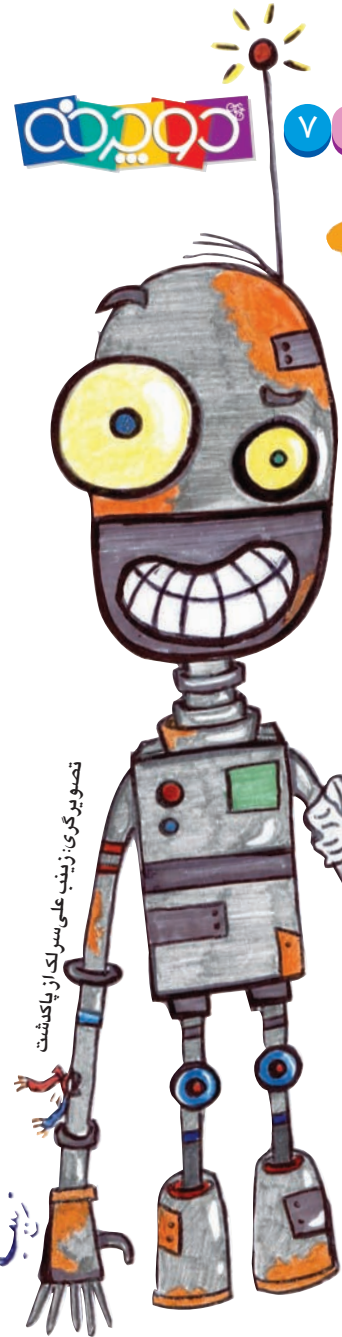
طناب سرنوشت

گذشته هم عضوی از ماست. این که می گویم عضوی از ماست، یعنی چسبیده به جانمان و ول کنمان نیست. مثل درد و غم که هم نشین همیشگی مان می شود، گذشته هم مثل درد است. شب ها که قصد خوابیدن می کنیم، کنارمان دراز می کشد بخواهیم یا نخواهیم و بخشی از خاطره هایمان را یادمان می اندازد. این گونه در تمام لحظاتی که گذشته و تکرار نخواهد شد غرق می شویم؛ از خوب ترین نشان گرفته تا در دناک ترین و غیر قابل باورترین آن ها. «گذشته» کلمه ای است که بار معنایی اندکی دارد، اما از حجم بسیار خاطرات معنوی و مادی ما که به آن تحمیل شده اند، نگه داری می کند. چه در دناک و چه خوشایند، هر چه باشد، طناب سرنوشتمان به آن گره خورده است. چه بهتر که تجربه های گذشته درس بگیریم، برای آینده ی بهتر.

زینب حموله
از تهران

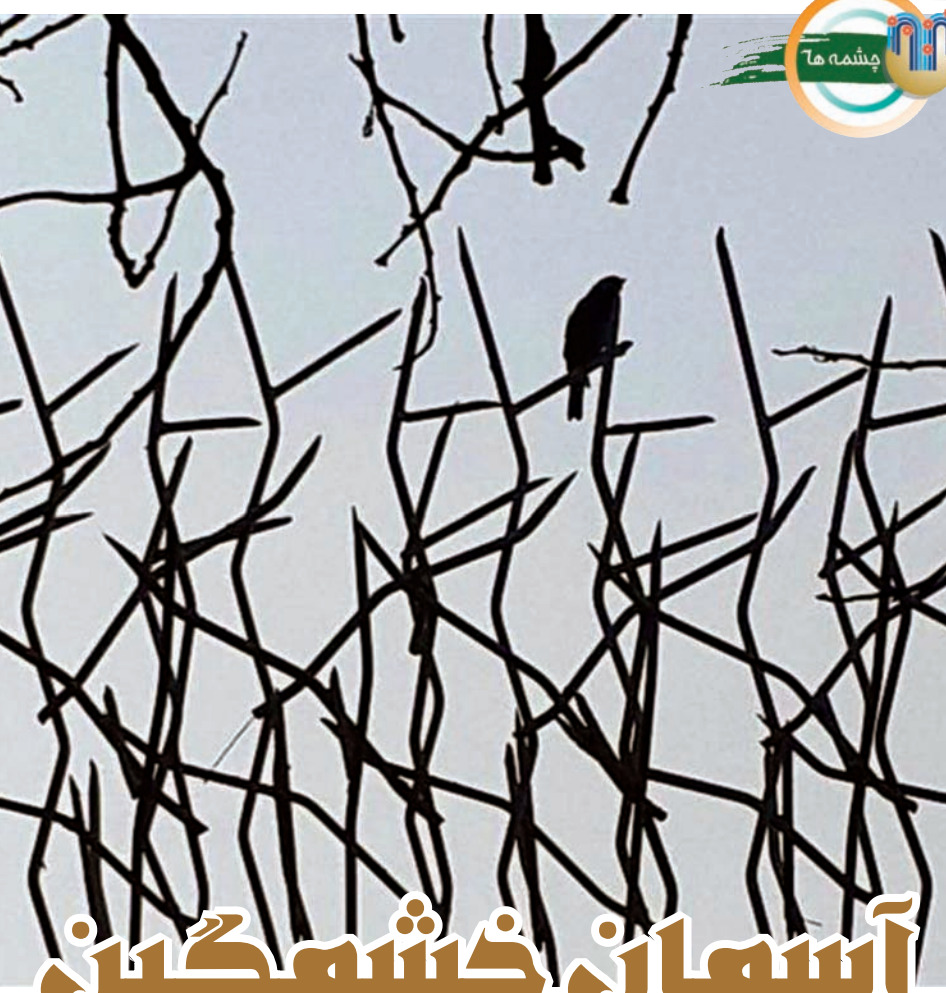


تصویرگری: بهیناز سزاوانی



تصویرگری: زینب علی سسراک از پاکدشت

در این هنگام، درختی رو به آسمان فریاد زد: «ای آسمان، مشکلت با ما چیست؟ چه بدی در حق تو کرده ایم که این گونه تنبیه مان می کنی؟» آسمان گفت: «کسانی که روی زمین اند، مرا آزرده اند. زخمی در وجودم ایجاد کرده اند که دردش جانم را به لبم رسانده!» درخت گفت: «همان هایی را می گویی که به هیچ چیز رحم نمی کنند؟ به خانه ی ما، جنگل، هجوم می آورند و آن را غارت می کنند و هم نوعانم را از پا در می آورند. در شهر آن ها را از ریشه در می آورند و به جایش برج می کارند. باغ ها را تبدیل به برج می کنند. شن و قیر را قاطی می کنند و می ریزند روی سرسبزی دشت و افتخار می کنند که بلوار ساخته اند. آن قدر کج سلیقه اند که سیاهی آسفالت را به سرسبزی دشت ترجیح می دهند. زمین را برای منفعت خود به زندان انداخته اند و شیرهی جان اش را می کشند.» حرف های درخت دل آسمان را نرم کرد. باران تند تبدیل به نم شد و باد آرام گرفت. ابرها کنار رفتند و خورشید روی خود را به زمین تاباند. آسمان برای دل جویی، کمائی رنگارنگ ظاهر کرد. گیاهان شاد شدند و جانوران شروع کردند به باز سازی لانه هایشان. آسمان به زخم هایی که بر زمین وارد شده بود با نگرانی نگاه می کرد.



آسمان خشه گین

فرزندانشان بودند. نهال های تازه نفس به سختی ریشه هایشان را در خاک نگه می داشتند. درختان نگران میوه های خود بودند که قطره های باران آن ها را پیش از رسیدن بر زمین می انداخت. جانوران در این معرکه دنبال سرپناه بودند. پرندگان کوچک توانایی پرواز در این آشوب را نداشتند و یکی پس از دیگری بر زمین می افتادند.

درخت، گرمای هوا را احساس می کرد. کم کم چشمانش را باز کرد، اما با صحنه ی عجیبی روبه رو شد. تمام گیاهان در خواب بودند. فکر کرد زودتر از همه بیدار شده. کمی بعد با خود گفت: «هوا گرم است. کم کم باید از خواب بیدار شوند.» بعد به آسمان نگاه کرد و پرسید: «یا وقت شکفتن رسیده؟» آسمان هیچ نگفت. همسایه ی درخت هم چشمانش را باز کرد، اما سردرگم بود. درخت پرسید: «چرا پریشانی؟» - هنوز بهار نیامده. زود است برای شکفتن. - نمی بینی هوا گرم شده؟ می توانیم شکوفا شویم. - عجب! حواسم به گذشت زمان و تغییر فصل نیست! روزها پی در پی گذشت. درختان، گل ها، سبزه ها و چمن ها کم کم از خواب بیدار شدند. درخت ها رو به آسمان کردند و از او باران خواستند. آسمان به درخواستشان توجه نکرد. درخت ها و گیاهان دیگر دوباره درخواست کردند. ولی این بار تعدادشان خیلی بیش تر بود. آسمان ابرها را فراخواند و باد را به یاری آن ها فرستاد. برقی زد و نعره ای کشید که در عالم پیچید. قطره های باران به سرعت روانه شدند. انگار آسمان آن ها را به زمین شلیک می کرد. درختان تنومند به هراس افتادند. حال گل ها را که نگو و نپرس! گل ها، گریه کنان شاهد از دست دادن

علیرضا جنت
پایه ی یازدهم از کلیان

عید فطر در کشورهای جهان

• مناف یحیی‌پور

این روزها، صدها میلیون مسلمان منتظر رؤیت هلال ماه شوال و فرارسیدن عید فطر هستند. محاسبه‌های نجومی از تولد هلال ماه شوال پس از غروب خورشید در روز شنبه شب، ۱۰ اردیبهشت خبر می‌دهند و با این حساب، ظاهراً هیچ‌کجای این کره‌ی خاکی یک‌شنبه ۱۱ اردیبهشت نمی‌تواند عید فطر باشد. به‌گفته‌ی متخصصان، در برخی کشورهای وسط و غرب آسیا، شمال اروپا و جنوب آفریقا، یک‌شنبه‌شب ۱۱ اردیبهشت، هلال ماه فقط با تلسکوپ قابل رؤیت خواهد بود، اما در کشورهای شمال و مرکز آفریقا و جنوب اروپا شاید هلال ماه با چشم غیر مسلح هم قابل مشاهده باشد.

بنابه این محاسبه‌ها، متخصصان نجوم می‌گویند در برخی کشورهای آسیایی مانند هندوستان، بنگلادش و پاکستان به احتمال قوی حتی یک‌شنبه‌شب هم بعید است هلال ماه قابل دیدن باشد و در این کشورها هم سه‌شنبه ۱۲ اردیبهشت، اول ماه شوال و عید فطر خواهد بود.

خب، این روایت محاسبه‌های نجومی است و هم‌چنان در بیش‌تر کشورهای اسلامی، در روز ۲۹ ماه رمضان، رؤیت هلال ماه ملاک نهایی تعیین روز عید فطر و پایان ماه روزه‌داری است. در شماری از کشورهای اسلامی که ماه رمضان را از شنبه ۱۳ فروردین آغاز کرده‌اند، یک‌شنبه ۱۱ اردیبهشت، روز سی‌ام ماه رمضان به حساب می‌آید و در هر حال دوشنبه را عید می‌گیرند. برخی کشورها هم برپایه‌ی محاسبه‌های نجومی، پیشاپیش دوشنبه را عید اعلام کرده‌اند. اما در تعدادی دیگر از این کشورها، مانند کشور ما که ماه رمضان یک‌شنبه ۱۴ فروردین آغاز شد، چنان‌چه یک‌شنبه‌شب، ۱۱ اردیبهشت هلال ماه در آسمان دیده نشود، دوشنبه روز سی‌ام ماه رمضان به‌شمار خواهد آمد و سه‌شنبه عید فطر خواهد بود.

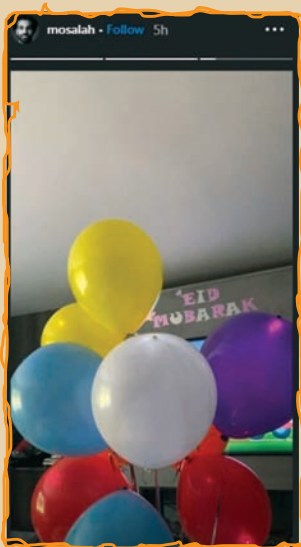
روز عید فطر در همه‌ی کشورهای اسلامی تعطیل رسمی است. اما تعداد روزهای تعطیل به این مناسبت در همه‌ی کشورها یکسان نیست؛ از یک یا دو روز تا پنج یا شش روز و گاه روزهای تعطیل به ۱۰ روز هم می‌رسد.



➤ مسلمانان نمازگزار، در کنار مزارع و در نزدیکی مسجدی در شهرستان داتونگ (استان چینگهای چین)



➤ نمازگزاران عید فطر در مسجد صورتی شهر «ماگوئین دانائو» در جنوب فیلیپین/عکس: رویترز



» استوری
محمد صلاح
کاپیتان تیم ملی مصر
و مهاجم باشگاه
لیورپول
برای تبریک
عید فطر



«
نمازگزاران عید فطر در
مسجد جامع خیرالدین
(آمریستار- هندوستان)
عکس: خبرگزاری
فرانسه



➤ در مصر هدیه دادن به مناسبت عید فطر بر شادی این روزها می‌افزاید و پیش از آن به بازار هدایا رونق می‌بخشد/عکس: الجزیره

»
صحنه‌ای
از شادی
عید فطر
در افغانستان

